



اشاره

اسطوره، داستانی است که از خلال آن جهان برای ما تبیین می‌شود. شایسته است که هنگام روبه‌رو شدن با یک اسطوره، مضمون و محتوای آن را در دو سطح بررسی کنیم: یکی از دیدگاه واقع‌گرایی و دیگری از نظر گاه‌ایدنولوژی. برای داشتن موضعی مسئولانه در قبال یک اسطوره باید این پرسش نقادانه را مطرح کرد که آیا محتوای این اسطوره با واقعیت تطبیق می‌کند یا نه و به منافع چه کس یا کسانی مشروعیت می‌بخشد؟ این نکته اهمیت دارد، زیرا که داستان‌هایی که در خصوص جهان ساخته و پرداخته شده‌اند هیچگاه از خلاء برنیامده‌اند؛ بلکه همواره نمودار نظرگاهی از پیش انتخاب شده هستند که ریشه در تجربیات واقعی دارد. بدین‌سان، اسطوره از محدوده کوچک توصیفی خود فراتر می‌رود و بُعدی هنجارساز به خود می‌گیرد. نیز اسطوره به ما می‌گوید که جهان چگونه باید باشد، و گروه‌بندی‌هایی مبتنی بر موازین اخلاقی در اختیار ما قرار می‌دهد که نشان می‌دهند کدام رفتار و کردار مطلوب و کدام اعمال نکوهیده است.

■ فرهنگ چایی فرهنگ انفعالی است که مخاطبان آن یک جمع مرتبط نیستند بلکه افرادی مجزا به‌شمار می‌روند.

■ نوآوری‌های فنی در زمینه اطلاعات از یک فرآیند جهانی همسان‌سازی فرهنگی بیشتر پشتیبانی می‌کنند تا از تنوع محلی.

آیا پس از "انقلاب اطلاعات" زندگی وجود خواهد داشت؟*

● سیس. جی. هملینک

ترجمه شاهرخ بهار

■ انقلاب اطلاعات پرمفهوم‌ترین تحول تاریخی عصر ماست، یعنی نقل مکان از یک جامعه صنعتی به یک جامعه اطلاعاتی.

■ اطلاعات تنها در صورتی به یک منبع قدرت بدل می‌شود که زیرساخت ضروری برای تولید، پردازش، ذخیره‌کردن، بازیابی و حمل‌ونقل آن در دسترس قرار گیرد.

و هوشمند اوقات فراغت بی‌سابقه‌ای را برای نوع بشر فراهم می‌کنند. در این بهشت عدن، مردم از تولید اتوماتیک انواع و اقسام فرآورده‌های فرهنگی برخوردار می‌گردند. فرهنگ انبوه جامعه صنعتی جای خود را به مصرف فرهنگی انفرادی محصولات در زمانها و مکانهایی که مردم خود آنها را انتخاب می‌کنند، می‌دهد.

واقع‌گرایی اسطوره

آیا این اسطوره روزگار ما را که از تشعشعات حساس و زیانبار تاریخی جان به‌در می‌برد برای ما تبیین می‌کند؟ کیفیت واقع‌گرایانه این اسطوره عمدتاً به ظاهراً صلاح بودن آن نقطه عطف تاریخی که این اسطوره آن را در بطن خود جای داده است، بستگی دارد. مع الوصف پس از اندیشیدن دوباره و جدی، تاریخ ممکن است به رغم همه تصورات انقلابی مفسران آن بیش از آنچه پیشگویان «عصر نوین» تمایل به پذیرش آن دارند فرایند مستمري از کار در آید. می‌توان آنچه را که ما در عصر خود تجربه می‌کنیم با تداوم صرف یک فراگرد تاریخی تبیین کرد که فاقد یک نقطه عزیمت ثابت و بدون چون و چرا است. جامعه اطلاعاتی را به جای آنکه تحولی انقلابی از دوران گذشته تلقی کنیم می‌توانیم آن را جانشین منطقی مراحل تاریخی پیشین توصیف نماییم. می‌توان آنچه را که «انقلاب اطلاعاتی» تعبیر شده است از طریق یک تحلیل هوشیارانه‌تر به اندازه سلف آن یعنی انقلاب صنعتی یک پدیده غیر انقلابی دانست.

حدود چند قرن پیش، در برخی از نقاط جهان فنون مکانیکی به نحو فزاینده‌ای در تولید و توزیع کالاهای صنعتی به کار گرفته شدند. این فرایند مکانیزه کردن عمدتاً تحت تأثیر ملاحظاتی چند در خصوص کارآیی هزینه پدید آمد، به‌طور منطقی در چندین مرحله روبه‌تعالی نظیر عقل‌گرایی (تیلوریسم) و خودکارکردن نوار انتقال دهنده قطعات ماشین آلات (فوردریسم) گسترش یافت. تحولات فنی، فی‌المثل در

است: این اسطوره انتظار دارد که کاربرد تکنولوژیهای استوار بر کامپیوتر به موجودیت یک ساخت اجتماعی که پیکاری پایان‌ناپذیر میان برندگان و بازندگان و میان حاکمان و زیردستان صفت بارز آن است، به نحوی مؤثر خاتمه دهد. اسطوره جامعه اطلاعاتی دارای سه بُعد است: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

اقتصاد

جامعه اطلاعاتی شاهد پایان عمر تولید سرمایه‌داری و صنعتی خواهد بود، تولیدی که خصوصیت‌های ذاتی آن عبارت است از تمرکز، توسعه، استاندارد کردن، همزمان کردن و استثمار. در یک بازار انحصار زدایی شده و تنوع یافته، گذاری از تولید صنعتی به تأمین خدمات، صورت خواهد گرفت.

سیاست

صحنه سیاسی جامعه اطلاعاتی صحنه‌ای است که همگان در آن مشارکت دارند. تصمیم‌گیری در آن به صورت غیرمتمرکز انجام می‌گیرد و تأکید آن بر دسترسی بیشتر به اطلاعات برای کلیه شهروندان همپراز، و انتقال قدرت از هیأت حاکم و قرار گرفتن آن در فرایند واقعی دمکراتیک نوعی رفراندوم است که با فشار یک دگمه برگزار می‌شود.

فرهنگ

در جامعه اطلاعاتی، فلاکت و رنج بودن از افراد بشر سلب می‌شود و سیستم الکترونیک رنج و زحمت را به خود اختصاص می‌دهد. روایتهای انعطاف‌پذیر

اسطوره جامعه اطلاعاتی

در جامعه معاصر (تقریباً در همه جای دنیا) شمار بسیاری داستان‌گو، اسطوره‌های نیرومند را به نحوی قانع‌کننده مدام در گوش ما زمزمه می‌کنند و آن اسطوره جامعه اطلاعات است. این اسطوره، جهان اواخر قرن بیستم را تبیین می‌کند و مفاهیم ضمنی هنجارساز در تفسیر تاریخی آن را به ما عرضه می‌دارد. این اسطوره حاکی از آن است که «انقلاب اطلاعات» پرمفهوم‌ترین تحول تاریخی عصر ماست و آن گذار انقلابی به عصری اساساً متفاوت است. این گذار نقل مکان از یک جامعه صنعتی به یک جامعه اطلاعاتی است، اصطلاحاتی که به این جامعه نوین اطلاق می‌گردد از این قرار است: «ما بعد صنعتی»؛ «ما بعد سرمایه‌داری»؛ «ما بعد ایدئولوژیک» و «ما بعد پرستان». صرف‌نظر از هر اصطلاحی که در مورد این جامعه به کار می‌رود، صفت عمده این گذار عبارت از افزایش کاربرد عملی و اجتماعی منبعی است که «اطلاعات» نامیده می‌شود. در جامعه اطلاعاتی، این منبع مأخذ تمامی فرایندهاست. فی‌المثل، پردازش اطلاعات عامل عمده‌ای تلقی می‌شود که در تطوّر اقتصادی جوامع سهم است.

مهمترین جنبه اسطوره مزبور این مفهوم ذهنی است که ما در حال ورود به مرحله اساساً متفاوتی از تاریخ بشر هستیم. جامعه اطلاعات یک «ما بعد جامعه» است که به مفهوم گسستن از ارزشها، آرایه‌های اجتماعی و شیوه‌های تولید پیشین است. لحن این اسطوره «کامپیوتری-آرمانی»



بخش استفاده از انرژی، به این روند ظرفیت‌کاری یاری می‌رساند. مع‌ذالک فنون مکانیکی مستلزم وجود انرژی نیازمند سرمایه فراوان به شکل کاربندی یا سوخت فسیلی است. منطق کارآیی هزینه از قرار گرفتن سیستم‌های نیمه مستقل به جای آنان پشتیبانی می‌کند، سیستم‌هایی که به کمترین مقدار انرژی نیاز دارند و سود بیشتری به نسبت هزینه به بار می‌آورند. بدین ترتیب، سیستم‌های الکترونیکی که به جای انرژی از اطلاعات استفاده می‌کنند جایگزین ماشین می‌شوند. این فراگرد را می‌توان «اطلاعاتی کردن» نامید و آن عبارت از این است که فنون مکانیکی به تدریج جای خود را به فنون اطلاعاتی در تولید و توزیع کالاهای صنعتی می‌دهند.

این امر ظاهراً به مفهوم گذار به یک شکل کاملاً نوین اقتصاد است که آن را اقتصاد خدماتی می‌توان نامید. اطلاعاتی کردن تلویحاً به معنای ناپدید شدن صنعت است و مسلماً حقیقت دارد که در بسیاری از کشورهای توسعه یافته (و نیز در برخی از کشورهای در حال صنعتی شدن) بخش خدمات به اقتصاد ملی یاری فراوان می‌رساند.

در کشورهای رویه توسعه، سهم خدمات در تولید ناخالص ملی از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۸۱ افزایش یافته و به طور متوسط از ۴۱٪ به ۴۴٪ رسیده است. با این حال طی همین دوران سهم صنایع در تولید ناخالص ملی نیز رشد کرده و از ۳۲٪ به

انقلاب صنعتی می‌نامند. کاربرد فنون مکانیکی در تولید صنعتی معمولاً به یک دگرگونی مهم اجتماعی ارتباط پیدا می‌کند و آن منتقل شدن قدرت از دست زمین‌دار فئودال به دست کارگر سرمایه‌دار است. ظاهراً تحولات عمده اجتماعی در ابزارهای فنی که مورد استفاده مردم بودند (تغییر ابزارهای دستی به ماشین آلات)، در چشم‌انداز اجتماعی (پیدایش کارخانه‌ها و وسایل حمل و نقل) و در شیوه زندگی بسیاری از مردم (ایجاد یک پرولتاریای صنعتی) ملازم این جابه‌جا شدن قدرت بودند.

آنچه تغییر نیافت روابط قدرت میان بزندگان و بازندگان و میان حاکمان و زیردستان بود. این روابط تنها نامشان تغییر کرد. رعیت مبدل به کارگر شد. رعیت در فقر، بیماری و فلاکت زندگی می‌کرد؛ کارگر نیز به همین منوال می‌زیست. کارگر وضع بدتری داشت زیرا قراردادهای میان رعیت و ارباب بیش از قرارداد میان کارگر و کارفرما امنیت به وجود می‌آورد.

فنون متفاوتی به کار گرفته شد، لیکن دسترسی به مدیریت این فنون اساساً تغییری نیافت. شگفت اینجاست که هیچ نشانه‌ای وجود ندارد دال بر آنکه با فرارسیدن دوران جامعه اطلاعاتی وضع تغییر کند. مسلماً می‌توان انتظار تغییراتی را داشت اما این تغییرات محدود خواهند بود به ابزارهایی که جوامع از آنها استفاده خواهند کرد. از قبیل کامپیوترها و روباتها، چشم‌انداز اجتماعی (ادارات بدون کاغذ و کارخانه‌های بدون نیروی انسانی) و شیوه زندگی مردم (تغییراتی در مفاهیم زندگی خصوصی، خطر بیکاری و ضرورت داشتن «سواد» استفاده از کامپیوتر). این امر مسلماً برای تک تک شهروندان حائز اهمیت بیش از اندازه است، لیکن به هیچ وجه یک انقلاب اجتماعی به شمار نمی‌رود.

معمولاً چنین استدلال می‌شود که در گذار از یک جامعه کشاورزی به یک جامعه صنعتی و از یک جامعه صنعتی به یک جامعه اطلاعاتی منابع قدرت اجتماعی

۸/۳۶٪ رسیده است. در مقایسه، در اقتصادهای مبتنی بر بازارهای صنعتی سهم صنعت از ۴۰٪ به ۳۶٪ کاهش یافته ولی خدمات از ۵۴٪ به ۶۱٪ افزایش پیدا کرده است. با این حال بسیاری از خدمات به صورت کامل به تولید و توزیع صنعتی ارتباط دارند و نمی‌توانند در اقتصاد صنعت‌زدایی شده به حیات خود ادامه دهند. بنابراین به طور کلی هیچ‌نشانه واقعی حاکی از اینکه اهمیت تولید صنعتی به تدریج از بین می‌رود، وجود ندارد. (نمودارها از گزارش‌های بانک جهانی درباره توسعه اقتباس شده‌اند).

در اینجا باید در عین حال یادآور شویم که نوآوریهای فنی که در اصطلاح تحول انقلابی (از قبیل کامپیوترها، روباتها و ماهواره‌ها) سهم دارند تنها در صورتی «نو» به شمار می‌روند که جهان را از دیدگاهی غیر تاریخی مشاهده کنیم. تحولات فنی در تاریخ واقعی را نمی‌توان «پیشرفتهای قاطع» تعبیر کرد زیرا این تحولات تاریخچه‌های طولیلی از تدارکات و مقدمات فکری و عملی پشت سر دارند.

این پرسش مطرح می‌شود که آیا فراگشت تاریخی که در آن اطلاعاتی کردن از بطن مکانیزه بودن زاده شده و نشو و نما می‌یابد تلویحاً به مفهوم دگرگونیهای بنیادی در ساختارهای اجتماعی است که این روند در آنها رخ می‌دهد یا نه؟ برای پاسخ به این پرسش خالی از فایده نیست که به آن مرحله دیرین‌تر از تاریخ بازگردیم که عموماً آن را

جابه‌جا می‌شوند. چه بسا که منابع قدرت از مالکیت زمین به مالکیت سرمایه و از مالکیت سرمایه به مالکیت اطلاعات تغییر کرده باشند، لیکن حال که پس از هر جابه‌جایی یک طبقه حاکم نوین (که معمولاً از بطن طبقه حاکم قدیم زاده می‌شود) روی کار می‌آید و دسترسی به منبع قدرت را تحت کنترل خود در می‌آورد؛ این جابه‌جایی اساساً چه تفاوتی پدید می‌آورد؟

اسطوره جامعه اطلاعاتی مدعی است که اگر دسترسی به زمین و سرمایه دچار محدودیت باشد، در عوض هر کس می‌تواند مالک اطلاعات گردد. عوامل متعددی این اظهار نظر ساده‌لوحانه را نفی می‌کند:

۱) در برخی از بخشهای جامعه اطلاعات مدام بفرنج‌تر و تخصصی‌تر می‌شود. این امر به‌طور کلی به مفهوم آن است که علیرغم افزایش حجم اطلاعات موجود، بر شمار افراد کم‌دانش افزوده می‌شود؛

۲) بهره‌برداری از منبع «اطلاعات» به مراتب دشوارتر از بهره‌برداری از زمین یا سرمایه است. بهره‌برداری از چنین اطلاعاتی مستلزم مهارت‌های فکری و اداری بسیار پیشرفته‌ای است که در جامعه بسیار ناعادلانه توزیع شده است؛

۳) سخت‌افزارها و نرم‌افزارهای پیشرفته برای پردازش اطلاعات گران هستند و تنها زمین‌داران یا سرمایه‌داران استطاعت خرید آنها را دارند. بقیه مردم بالاچار خواهند کوشید که با استفاده از ابزارهای قدیمی و منسوخ از آنان عقب نمانند؛

۴) اطلاعات تنها در صورتی به یک منبع قدرت مبدل می‌شود که زیر ساخت ضروری برای تولید، پردازش، ذخیره کردن، بازیابی و حمل و نقل آن در دسترس قرار گیرد؛

۵) این اسطوره فرض را بر آن قرار می‌دهد که مردم هرگز نمی‌توانستند اعمال قدرت کنند زیرا اطلاعات به حد کافی نداشتند. مع‌ذالک، مردم غالب اوقات دقیقاً

می‌دانستند که چه چیز درست و چه چیز نادرست است و دربارهٔ سوء کردار فرمانروایان خود آگاهی بسیار داشتند. با این حال آنان دست به عمل نمی‌زدند و اطلاعات آنان به منبع قدرت مبدل نمی‌شد زیرا که فاقد ابزارهای مادی و استراتژیک برای عصیان بودند؛

۶) کنترل و نظارت بر پیشرفت در تکنولوژی اطلاعات و دسترسی به آن در جهان بسیار ناعادلانه تقسیم شده است، و این واقعیت که میلیون‌ها فرد می‌توانند با کامپیوترهای خانگی خود کار کنند در این وضع تغییری ایجاد نمی‌کند. ساختار مدیریت صنعت اطلاعات از تکثیر دستگاه‌های الکترونیک لطمه‌ای نمی‌بیند، بلکه استفاده گسترده از فرآورده‌های آن، این صنعت را تا حد بسیار تقویت می‌کند.

امروزه همان گونه که در مورد تفسیر تأثیر انقلاب صنعتی تجربه شد، ما بار دیگر با ادعای نادرست در مورد پیدایش یک نقطه عطف تاریخی روبه‌رو شده‌ایم. این گونه «گذارها» «جابه‌جاییها» یا «انقلابها» غالب اوقات بیش از واقعیت تاریخی نمودار استدلال‌های آکادمیک است. از این گذشته، گذارهای تاریخی معمولاً جابه‌جاییهای قدرت از دست یک طبقه حاکم به طبقه دیگر را توصیف می‌کنند. تاریخ عموماً به عنوان تاریخ طبقات حاکم ثبت و تفسیر می‌شود. تاریخ چیزی نیست جز شرح احوال پادشاهان، پاپها، کاخها و کلیساهای آنان و دریاسالاران و سپهسالاران و نیز سعی و کوشش آنان. تاریخ دربارهٔ کسانی که طبقات حاکم بر آنان فرمان می‌راندند، سخن چندانسی نمی‌گوید. اینان فرمانبرداران، بازندگان و استعمارشدگان هستند که شمار آنان به میلیون‌ها تن بالغ می‌گردد. تاریخی که از دیدگاه آنان ثبت شده باشد آشکار خواهد ساخت که از نظر آنان گذارهای تاریخی و انقلابی وضع زندگی آنان را تغییر بنیادی نداده است. نحوه ارتباط آنان با ساختار اجتماعی دچار انقلاب نشد بلکه یکسان باقی ماند و حتی «فروغلتیدن آنان به حیطة وحشی صفتی» (لوتیز مامفورد) چنانکه

صفت بارز قرن نوزدهم بود، گاه‌گاه با شدت بیشتری صورت می‌گرفت.

اگر ما این گونه بینشها را در معرفی تکنولوژی اطلاعاتی به کار ببریم، احتمالاً توقعات انقلابی را توضیح خواهند داد. اختراع و کاربرد دستگاه چاپ معمولاً رویدادی انقلابی تلقی شده است. پیدایش چنین دستگاهی قدرت را از دست مالکان امتیاز دار اطلاعات خارج کرد و اطلاعات را به منبعی که عموم مردم بتوانند به آن دسترسی داشته باشند مبدل نمود. مع‌هذا، واقعیت نشان می‌دهد که تا چند قرن پس از گوتنبرگ میلیون‌ها نفر بیسواد باقی ماندند و حتی هنگامی که این بیسوادان خواندن را فرا می‌گرفتند این امر بدان معنا نبود که به هنر نگارش دسترسی پیدا کرده‌اند؛ حتی آنجا که بیسوادی ریشه کن شده است (هرچند بعید است که هیچ کشوری در قرن بیستم- علیرغم آنچه آمار نشان می‌دهد- بیسوادی را به کلی ریشه کردن کرده باشد)، میلیون‌ها نفر در زمان ما افراد نیمه باسواد محسوب می‌شوند. مطبوعات چاپی، هیچگاه ابزار دست بازندگان قرار نگرفتند، بلکه به منزله حربه‌ای بنیادی در پیکار میان اشرافیت و بورژوازی گسترش یافتند. انتقال از فرهنگ شفاهی به فرهنگ چاپی منافع «توده‌ها» را در تاسخ اروپا تأمین نکرد. فرهنگهای شفاهی سنتی دارای سرشتی مشارکت پذیر بودند. افسانه‌های پریان و قصه‌های عامیانه را نقال یا راوی حکایت می‌کرد، لیکن شنوندگان نیز اظهار نظرهایی می‌کردند و پیرایه‌ها و ضماثمی را بر این داستانها می‌افزودند. فرهنگ چاپی عمدتاً فرهنگی انفعالی است. در این فرهنگ، یک فرد نخبه تحصیل کرده شنوندگان را مخاطب قرار می‌دهد که یک جمع مرتبط با یکدیگر نیستند، بلکه افرادی مجزا به شمار می‌روند. افسانه‌های پریان قرن هجدهم مشارکت اخلاقی گوهی از اشراف است که خطاب به بورژوازی می‌گویند که چه رفتار و کرداری در پیش بگیرد.

به طور خلاصه، ما ناگزیریم بپرسیم که از آنچه اسناد تاریخی به آن برچسب

«انقلاب» زده است چه کسی یا کسانی بهره‌مند شده‌اند؟ انقلاب زندگی را برای چه کسانی اگر بهبود نبخشیده است لاف‌تولید تغییر داده است؟ ممکن است امواجی از تمدن (به قول الوین تافلر) وجود داشته باشد، لیکن این اظهار نظر به کسانی که همچنان در حال غرق شدن هستند آرامش خاطر چندانی نمی‌بخشد!

کیفیت ایدئولوژیک اسطوره

اسطوره جامعه اطلاعاتی اثر جنبی قاطع و هنجارسازی به همراه دارد، از این لحاظ که پیشرفت فنی را هم‌تراز بهبود کیفی زندگی بشر می‌شمارد. این جهش از مرحله رشد کمی به مرحله رشد کیفی در راه اجرای توسعه فنی نامحدودی به کار گرفته می‌شود که هدف از آن توسعه مادی است. این امر واقعیتی را از نظر پوشیده نگاه می‌دارد و آن این است که در تاریخ پیشرفت فنی، افزایش کمی ممکن است از کیفیت مثبت زندگی با همه تنوع آن بکاهد. این مورد همچنین ممکن است توجه همگان را از پرسشهایی کیفی از قبیل «چرا افراد بشر مانند روباتها عمل می‌کنند؟» سلب کند و به پرسشهایی کمی نظیر «چگونه می‌توانیم روبات‌ها را وادار کنیم که مانند انسانها رفتار کنند؟»، جلب نماید. این فرض که رشد مادی و رشد انسانی ارتباط متقابل دارند نیز ویرانگرها و نابودسازهای ملازم با پیشرفت فنی را که «آشویتس» و «هیروشیما» نمونه‌های چشمگیر آن هستند، مکتوب نگاه می‌دارد.

پیام هنجارساز انطباق، به این معادله ارتباط دارد. از آنجا که قصد از پیشرفت فنی بهتر شدن وضع بشر و نفع اوست، جامعه نمی‌تواند راهی از راهها را به خواست خود انتخاب کند. تنها یک انتخاب وجود دارد و آن اقتباس از محیط زندگی و وفق دادن خود با آن است. چنین حالتی «اسکیزوفرنی خفیف» (اصطلاح اریش فروم) حاکم بر جامعه تکنولوژیک که دارای تعصب و پیشداوری را به کمیّت عادت داده شده است، پنهان نگاه می‌دارد و این پدیده

بیمارگونه را تا زمانی که میلیونها تن از افراد بشر مشترکاً مبتلا به آن هستند، یک پدیده عادی جلوه‌گر می‌سازد و در عین حال توسعه فنی را از مسؤولیت در برابر عموم مردم و بازخواست آنان به دور نگاه می‌دارد. آیا احتمال آن هست که این پیامهای هنجارساز و ضد روشنگریهایی غیر صریح آنها به منافع «بازندگان» خدمت کند؟ برای تحقیق در این زمینه، به سه بعد این اسطوره باز می‌گردیم:

اقتصاد. فنون اطلاعاتی که در جوامع امروز (و در نوآوریهای برنامه‌ریزی شده آنها) کاربرد پیدا کرده است، ابزارهای کاملی برای دائمی کردن یک شیوه تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. این فنون حمایت لازم برای تقسیم کار را که بر هزینه تأثیر دارد، پاره پاره کردن فرآیند تولید، کنترل منسجم کلیه شئون تولید و بهترین کاربرد ساختار مدیریت تمرکززدایی به شرکت‌های معظم صنعتی را عرضه می‌دارد. سیاست گسترش تکنولوژی اطلاعاتی باعث می‌شود که کنترل تمرکز یافته بر فعالیتهای تمرکز زدایی شده ساده‌تر از هر وقت در گذشته میسر گردد، و بدینسان آزادی عمل بیشتری برای رفتار سیاسی انحرافی، پدید می‌آورد. علاوه بر این، رابطه میان تکنولوژی اطلاعاتی و روند دمکراتیزه شدن به وسیله توقعات نابجا از اینکه ماشین‌آلات به خودی خود چه می‌توانند بکنند هدایت می‌شود. این برآن فرض استوار است که دادن ماشین‌آلات بیشتر به افراد بشر آنان را از لحاظ کیفی متفاوت می‌سازد. این نظرگاه اهمیت زیرساخت اجتماعی را که در آن انسانها و ماشینها بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند نادیده می‌گیرد. این بدان می‌ماند که بگوییم که اگر به پنگوئن‌ها یخچالهای برقی بدهیم خوی انسانی پیدا می‌کنند.

فرهنگ. نوآوریهای فنی در زمینه اطلاعات از یک فرآیند جهانی همسان‌سازی فرهنگی بیشتر پشتیبانی می‌کنند تا از تنوع خودی و محلی. نمونه

چنین چیزی دستگاههای تلویزیون یا دستگاههای ویدئویی خانگی هستند که همه‌جا وجود دارند و دارای نرم‌افزارهای استاندارد شده و لگاریتم جهان شمول زبان کامپیوتر است. فنون اطلاعاتی پیدایش یک بازار غیرانحصاری مختص اوقات فراغت را تسهیل می‌کنند و خدمات فرهنگی ارائه می‌دهند. این امر به از دست رفتن سریع مکانیسمها که خود به خود مشخص شده‌اند، منجر می‌شود، مکانیسمهایی که از طریق آنها مردم خود را با محیط زیست خویش انطباق می‌دهند و این هسته مرکزی توسعه فرهنگی است.

یک تذکر آگاهی بخش در زمینه تمرکززدایی مورد انتظار در فعالیتهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در بطن این واقعیت نهفته است که این فعالیتهای همگی بر مبنای الکتریسته به انجام می‌رسند و الکتریسته منبع انرژی حیاتی است که از مرکز کنترل می‌شود و بدون آن تکنولوژی اطلاعاتی نمی‌تواند عملکردی داشته باشد. همه اینها حاکی از آن است که اسطوره اطلاعات در صورتی که از لحاظ تاریخی تفسیر شود، هدفش تأمین منافع کسانی است که «انقلاب اطلاعاتی» را به حرکت می‌اندازند و آن را اداره می‌کنند. اینها قدرتمندترین بخشهای جامعه، برگزیدگان اداره کننده حکومت مرکزی، تشکیلات نظامی و شرکت‌های صنعتی جهانی هستند. اما این اسطوره برای کسانی که در جامعه امروز بازندگان محسوب می‌شوند نویدبخش نیست. در جامعه اطلاعاتی این افراد صرفاً بازنندگانی خواهند بود که توسط کامپیوتر کنترل می‌شوند.

یک اسطوره متقابل برای برقراری موازنه

تحلیل نقادانه این اسطوره مسلط مستلزم بررسی همتای آن است. آنچه را که گذشت در واقع می‌توان به عنوان توضیح یکی از دو راه حل تحولات تاریخی مطالعه کرد. بنابراین می‌توان این پرسش بجا را مطرح ساخت که مفاهیم ضمنی هنجارساز

این اسطوره متقابل چیست؟

این اسطوره متقابل از منافع بازندگان دفاع می‌کند و بدین‌سان از هنجار مسلط تاریخی عدول می‌نماید. از این رو اسطوره مزبور بدعت‌آمیز است. این در مفهوم دقیق لغوی، به معنای جانبداری از یک جناح است. این انتخاب مسیر، تلویحاً به مفهوم یک رشته احکام هنجارساز یا معیارهای اخلاقی بدعت‌آمیز جدا از احکام و معیارهای رایج است. واقع‌گرایی نقطه عزیمت این اسطوره است. تفکر انتقادی در مورد دعوی این اسطوره که به موازات گذارهای تاریخی و انقلابی، جایگاهی به همان اندازه معتبر برای خود قائل است، بر مبنای همان واقع‌گرایی استوار است.

اسطوره متقابل از گذارهای بنیادی طرفداری نمی‌کند بلکه یک فراگشت مستمر تاریخی از تحولات را در سطح و جابه‌جاییهای قدرت را در میان هیأت حاکم پیشنهاد می‌نماید. این «تحولات» به دگرگونیهای بنیادی برای بازندگان تاریخ منجر نمی‌شوند. بنا بر اسطوره مزبور، فنون اطلاعاتی پالایش تکنولوژی مکانیکی به شمار می‌روند که برای تقویت یک جامعه سرمایه‌داری صنعتی دقیقاً مناسب هستند.

اسطوره متقابل مفهوم یک «جامعه اطلاعاتی» را به کار نمی‌برد، بلکه این مفهوم را شگردی فریبکارانه می‌پندارد، چرا که چنین مفهومی به غلط حاکی از پیدایش جامعه‌ای است که با سلف خود اساساً تفاوت می‌کند. علاوه بر این اسطوره متقابل معتقد است که مفهوم جامعه اطلاعات، موجب سردرگمی است زیرا که این مفهوم فرض را بر آن قرار می‌دهد که افزایش ترافیک مبتنی بر علائم، مساوی با گسترش حجم اطلاعات است. آنچه عملاً رخ می‌دهد، و آن هم به‌طور تصاعدی، افزایش جریان علائمی است که نقاط تقاطع نمودارها را در یک کمربند گسترده جهانی به نحوی فزاینده به یکدیگر متصل می‌کند. برخی از این علائم مسلماً شکلهایی را به وجود خواهند آورد که دارای ارزش اطلاعاتی هستند. مع‌هذا ما نمی‌توانیم

پیشگویی کنیم که کدام دسته از علائم شامل اطلاعات خواهند بود. همین نکته مفهوم جامعه اطلاعاتی را دست‌کم به یک مفهوم خام مبدل می‌کند. اگر ما بر اختراع نامهای مختلف برای مراحل تاریخ بشر پافشاری کنیم، در این مورد خاص مناسب‌تر آن خواهد بود که به آن منبع حیاتی که پردازش همه اطلاعات مبتنی بر آن است استناد کنیم و آن را «جامعه الکترونیست» بنامیم.

یکی از قضایای مقدماتی این اسطوره متقابل آن است که نظم مبتنی بر سلسله مراتب جزء لاینفک نظام بشری است. یک نمونه واضح زیست‌شناختی چنین چیزی، سلسله مراتب ارگانیسم زنده است. سلولها، عضلات، اعصاب و اعضای بدن همگی دارای آهنگهای درونی و الگوهای فعالیت هستند. اما اینها به عنوان قطعات مجزا تابع مراکز بالاتری در این سلسله مراتب است. صرف‌نظر از اینکه ما آنها را سیستمهای کهنکشان، ارگانیسم‌های زنده یا ارگانیسمهای اجتماعی تلقی کنیم، همه ساختارها و فرآیندهای بغرنج دارای یک سرشت بالانس‌پایدارند که نشان‌دهنده وجود یک سازمان دارای سلسله مراتب هستند.

در سراسر تاریخ تلاشهای بیشمار (حرکات انحرافی) به عمل آمد تا سلسله مراتبهایی از نو ساخته شوند. چنین سلسله مراتبهایی یا به عمر طبیعی از میان رفتند و یا از طریق اراده جمعی نابود شدند و یا آنکه این تلاشها تنها در تکان دادن این هرم سلسله مراتب در حدی ناچیز موفق گردیدند. حتی زمانی که به نظر می‌رسید که این هرم وارونه شده است (و این یک مورد از انقلاب واقعی است) غالب اوقات تنها نامها تغییر یافته بود.

قدرت از یک طبقه اجتماعی به طبقه دیگر منتقل می‌شود، لیکن همان سلسله مراتب باقی می‌ماند.

انقلاب صنعتی نیز همانند انقلاب روسیه، نظم سلسله مراتب را از بیخ و بن دگرگون نکرد. این انقلابها هر دو انقلابهایی با مفاهیم و نشانه‌های فرعی بودند. سلسله

مراتب اشتیاق برنده‌شدن را به وجود می‌آورد. در یک نظام سلسله مراتب تنها ارگانیسمهایی که اهل خودنمایی نیستند، یا شستشوی مغزی نشده‌اند و یا بالاچار به اسارت تن در داده‌اند، سعی نمی‌کنند که از نردبان ترقی بالا بروند و به مناصب مهم در این نظام دست پیدا کنند. در صورتی که، چنانکه غالب اوقات دیده شده است، این حرکت صعودی موفقیت‌آمیز نباشد گریز از این سلسله مراتب به سمت پایین و از طریق ستم کردن بر دیگران صورت می‌گیرد، بدین مفهوم که دیگران نظیر سیاه‌پوستان، زنان یا کودکان از لحاظ مقام و منزلت اجتماعی زیر دست قرار می‌گیرند.

افراد بشر خواه با یکدیگر و خواه با نفس خودشان همواره در حال رقابت هستند. حتی در جوامع بالانس‌دارای همکاری و تعاون همواره تفاوتهایی از نظر سلسله مراتب وجود دارد که یا درونی هستند یا بیرونی. در آن لحظات از انقلاب چین که برابری و مساوات در حد کمال بود حکمرانان و زیردستانی وجود داشتند و همواره این ادراک وجود داشت که چینی‌ها در سلسله مراتب بیرونی به مراتب برتر از وحشی صفتان غرب هستند.

حس رقابت اجباری توانایی بشر را برای رشد معنوی و اخلاقی محدود می‌سازد. تأکید انحصاری این حس رقابت بر «بیشتر، بزرگتر و بهتر» باعث می‌شود که آن دسته از دستاوردهای بشر که می‌تواند مقدار و حجم آنها افزایش پیدا کند، بر دستاوردهای کیفی ترجیح داده شود. چنین حسی حتی ممکن است زندگی بشر را نیز در محدودیت قرار دهد.

هدف رقابت آن است که رقیب یا ناپود شود و یا تحت انقیاد در آید. نتیجه منطقی این امر حماقتی است که دیگر کسی را باقی نمی‌گذارد تا بتوان، با وی رقابت کرد یعنی دیگر رعیتی برای دیکتاتور باقی نمی‌ماند تا او بر آنها فرمان راند. اما رقابت حتی اگر این حماقت را هم از آن حذف کنیم به رفتار غیرمنطقی منجر می‌شود، نظیر هنگامی که جمعی از مردم با یکدیگر رقابت می‌کنند که

از ساختمانی که دچار حریق شده است زودتر بیرون آیند و یا زمانی که شخصی با خود به طور پیگیر به رقابت می‌پردازد و سرانجام مبدل به یک بیمار روانی می‌شود. افراد بشر در سراسر تاریخ با یکدیگر رقابت داشته‌اند اما لزوماً در یک مقیاس محدود. رقابت هیچگاه به اندازه امروز مشکلی ایجاد نمی‌کرده است. دامنه رقابت به دلایل زیر محدود بود:

۱. درباره اینکه چند نفر رقیب بالقوه وجود دارد تنها تصور محدودی وجود داشت.

۲. محدودیتهای فیزیکی و فنی تعداد رقاباتی را که می‌شد آنان را از میدان به در برد. ۳. محیط زیست یک نظام محدود پنداشته می‌شد زیرا نوع بشر آخرین مرحله از تکامل به شمار می‌رفت و کره زمین یک سیستم بسته تلقی می‌شد.

امروزه مقیاس رقابت تا حد چشمگیری افزایش یافته است، زیرا: ۱) تعداد افراد بشر افزایش یافته است (رشد جمعیت)؛ ۲) همگی مردم خواست‌های بیشتری دارند (از نظرگاه محیط زیست، رقابت بیشتری برای به دست آوردن منابع واحدی وجود دارند)؛ ۳) رقبا درباره یکدیگر شناخت بسیاری دارند (ارتباطات همزمان و جهانی)؛ ۴) در توسعه تکنولوژیک، بیشتر فشارهای جسمانی از بین رفته است. ما اکنون می‌توانیم بارها و بارها رقبایمان را بگشیم؛ ۵) اکنون محیط زیست یک سیستم بی‌حد و مرز تلقی می‌شود. رقابت دچار هیچ محدودیتی نیست و اکنون می‌توان آن را تا درون فضا بسط داد.

در نتیجه، ما با فراگیری بی‌سابقه رقابت در رشته‌ها و زمینه‌های متنوعی نظیر آموزش و پرورش، زیبایی جسمانی و اعمال جنسی روبه‌رو هستیم. علاوه بر این ما در تلاش‌های خود که برای رسیدن به اهداف بهتری صورت می‌گیرد از استعاره سلسله مراتب استفاده می‌کنیم که عبارت است از جنگ، بر سر فقر، بیکار ناشی از نژاد پرستی و مبارزه با بیسوادی. زبانی که اقتصاددان به کار می‌برد زبانی است فریبنده

و غیرمنطقی و آرمان رقابت کامل را القاء می‌کند.

از آنجا که ما دیگر در تلاشهای رقابت‌آمیز خود از نظر جسمانی در محدودیت قرار نداریم، ناگزیریم به محدودیت اخلاقی اتکاء داشته باشیم تا مبدا غرایز طبیعی خود را تا حد ابلهانه‌ای به کار بگیریم. این نتیجه‌گیری چندان دلگرم کننده‌ای نیست. نشانه چندان وجود ندارد اثر بر آنکه رهبری سیاسی جهان از بلوغ و پختگی اخلاقی در مقیاس وسیعی بهره‌مند است. مجتمع تکنولوژیکی - صنعتی و نظامی صرفاً به زبان حال می‌پرسد که چه می‌تواند بکند نه اینکه چه باید بکند. علاقه عمده این مجمع قابلیت مهندسی است نه قابلیت اخلاقی.

احتمالاً درست است که در سراسر تاریخ افراد بشر پیشینه تأثیر برانگیزی در زمینه رعایت محدودیتهای اخلاقی از خود باقی نگذاشته‌اند. ما چه بسا هیچگاه بطور جدی برای خود محدودیت قائل نشده‌ایم. اما باز هم هیچگاه به اندازه امروز، این نکته احتمالاً اهمیت نداشته است (دست‌کم در یک مقیاس جهانی چنین نبوده است). امروز چنین چیزی در سطح جهان اهمیت دارد آن هم در زمانی که ما ظاهراً بخش اعظم توان خود را برای محدودیت اخلاقی از دست داده‌ایم.

در اینجا دو عامل دارای اهمیت هستند. در طول تاریخ قرون اخیر (تقریباً طی چهار قرن گذشته) ما هنر و تکنولوژی یعنی رهیافتهای سنتیتک (ترکیبی) و آنالیتیک (تحلیلی) خود را نسبت به محیط زیست خویش بیش از پیش از یکدیگر منفک ساخته‌ایم. شیوه مسلط اندیشه تحلیلی که محیط زیست را بیرحمانه تکه تکه کرده و آن را به قطعات کوچکتر و کنترل پذیرتر تقسیم می‌کند از ضرورت گنجانیدن دستاوردهای خود در زمینه پژوهش برای یافتن معنا و مفهوم طفره رفته است. ذهن تحلیلگر بدون محدودیتهایی که گریبانگیر ذهن ترکیبی است می‌اندیشد که هر کار و هر چیز عملی است، خط فاصل تنها به وسیله

آنچه از لحاظ مادی امکان پذیر نیست، ترسیم می‌گردد.

موضوع مرتبط با این امر، مسأله مذهب زدایی است. به دنبال جداشدن حکومت و دین از یکدیگر، مسائلی به وجود آمد از جمله کلیه منابعی که از لحاظ اخلاقی در معرض توجه قرار داشتند و به طور غیر تجربی صحت و سقم آنها قابل تحقیق بود مردود و مطرود گردیدند.

برای ما افراد بشر، این گام تهور آمیزی بود که نقشه‌های جغرافیای متافیزیکی را پاره کنیم و سرنوشت خود را در دست خود بگیریم. مع‌ذالک، در صورتی که یگانه‌گرایی را که اکنون بتوان عرضه کرد «مقدار بیشتری از همان چیزی که قبلاً وجود داشت، باشد»، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که این تلاش‌ها همگی به کلی بیهوده بوده‌اند.

اصول اخلاقی بدعت آمیز

مفاهیم هنجارسازانه این اسطوره متقابل از این لحاظ که فراتر رفتن از نظام سلسله مراتب جهان را پیشنهاد می‌کنند و نیز از این نظر که خود را وارد میدان رقابت پایان ناپذیر می‌نمایند، بدعت آمیز به شمار می‌روند. چون زمانی جهان گمان می‌کرد که خود را از محدودیتهای اخلاقی رهانیده است و می‌تواند با فراع خاطر کار و پیشه خود را ادامه دهد. این مفاهیم در عین حال مسأله محدودیت اخلاقی را مطرح می‌کنند. بیشترین چیزی که این اسطوره متقابل خواستار آن است عبارت از این است که ما بر قید و بند ظواهر طبیعی خود غلبه کنیم. کمترین چیزی که این اسطوره خواستار آن است، عبارت از این است که ما بیماری رقابت اجباری خود را عمداً مهار کنیم. از آنجا که کل بقای انسان دستخوش خطر است، این اسطوره در خور عصر پیچیده و بفرنجی نظیر عصر ماست، عصری که در آن حق انتخاب فراوانی در برابر ما قرار دارد و ما می‌توانیم با انتخاب یک راه خود را از مخمصه‌ای که دچار آن شده‌ایم، برهانیم.

حجم عظیم و به سرعت فزاینده‌ای از نوشتارها، گنجینه‌ای آکنده از چشم‌اندازهای

اتوپسایی ارائه می‌دهد که یک بررسی اجمالی الگوهای ذیل را از این چشم‌اندازها استخراج می‌کند:

۱. **مداخله‌گری.** تحت این عنوان می‌توان مادی‌گرایان یا معنی‌گرایانی را یافت که پیشنهاد می‌کنند از طریق نوعی مهندسی خارجی، جهان فردا را بسازیم. مهندسان مادی نقطه عزیمتشان فرضیهٔ دنیوی «مداوای تکنولوژیک» است. آنان مدام علائم بیماری را مداوا می‌کنند بی‌آنکه هرگز به محدودیتهای بنیادی ارگانیسم نزدیک شوند. مهندسان معنویت، که به‌طور خستگی‌ناپذیر شبکه‌هایی را برای «عصرنوین» ایجاد می‌کنند، باید اذعان داشت که قضایای مقدماتی چندان کم‌اهمیتی را به کار نمی‌برند و بیشتر به استفاده از مقدمات ارگانیک می‌پردازند و آگاهانه به جای مفهوم مداوای علائم بیماری مفهوم مداوای سیستم را الگو قرار می‌دهند. باین حال پافشاری آنان بر «رابطهٔ ارگانیک» (علیرغم اهمیت آن برای به هم پیوستن شیوه‌های تفکر تحلیلی و ترکیبی) ممکن است به سهم خود نگذارد که جوهر مخصوصه و گرفتاری زمانهٔ ما را تشخیص دهند. آنان یک هماهنگی اصیل جهانشمول را (که عبارت است از وحدت ساختار هستی‌شناختی) طرح‌ریزی می‌کنند، یک نوع هماهنگی که در طول تاریخ دستخوش تقسیم‌بندیهای یونانی و دکارتی نظیر جسم و روح و ذهن و ماده گردید. وحدت مجدد آنچه تاریخ آن را تقسیم کرده است به هماهنگی چشم‌اندازی نهایی منتهی می‌گردد که در غالب مفهوم دوستی‌گرگ و میش یا صورتهای خیالی نمادین مشابهی بیان می‌گردد. عبور از چنین راهی به تغییر دادن نظام سلسله مراتب مددی نمی‌رساند. چنین روشی ممکن است به آسانی این مسأله را تنها از طریق نادیده گرفتن آن حل کند و ممکن است جهان را به سوی یک انقلاب دیگر با نشانه‌ها و مفاهیم فرعی هدایت کند. بینشهای مبتنی بر ارتباط ارگانیک میان اجزاء جهان این واقعیت را

نادیده می‌گیرند که ساختار هستی‌شناختی مبتنی بر سلسله مراتب است و پدیده‌ای منسجم و یکپارچه نیست بلکه تقسیم شده است. در این جا تنها ظرافتهای فلسفی در معرض خطر قرار ندارد. چنین بینشی عدم قطعیت این مسأله لاینحل را فاش می‌سازد.

۲. **خود به خود تنظیم شدن.** تحت این عنوان کسانی یافت می‌شوند که معتقدند خدا یا بازار مانع آن خواهد شد که نظام خود را کلاً نابود کند. این رهیافت نیز مفید نیست. مکانیسم انطباق به خودی خود، هر چند که پیچیده و بفرنج است، اما اساساً محدود به ارگانیسمی است که تحت کنترل خود دارد. یک ترموستات می‌تواند سیستمی را تنظیم کند اما نمی‌تواند آن را از بیخ و بن تغییر دهد.

در این صورت ما چگونه نظام طبیعت را به مبارزه می‌طلبیم؟ در درجهٔ اول به وسیلهٔ خودداری از جنبهٔ خارجی بخشیدن به منشأ شیوهٔ مبتنی بر سلسله مراتب به این کار مبادرت می‌کنیم. ما غالباً عناصر بیرونی را منبع رقابت می‌شناسیم، که عبارت است از حکومت، کمونیستها، سرمایه‌داران، همسایگان، آموزگاران، و پدران و مادران. مردم هنگامی که مدعی می‌شوند که جهان در صورتی تفاوت پیدا می‌کرد که این عوامل خارجی تفاوت می‌داشتند، باید در عین حال توجه داشته باشند که در آن صورت خود آنان نیز نمی‌توانستند وجود خارجی داشته باشند. ما ناگزیریم به وجود نظام سلسله مراتب در بیست هزار ژن خود اذعان داشته باشیم تا دریابیم که آیا رفتار مستمر مبتنی بر فقدان سلسله مراتب در درازمدت آرایش ژنتیکها را تغییر خواهد داد یا نه. بدون متوسل شدن به رفتارگرایی خام، ظاهراً امکان پذیر خواهد بود که بتوانیم انگیزه‌ها و واکنشهای مبتنی بر فقدان سلسله مراتب را در ارگانیسمهای خود ایجاد کنیم. ما به ندرت در جایی به‌طور جدی چنین کوششی را آغاز کرده‌ایم. حتی زمانی که مردم را آموزش می‌دهیم که بر پایهٔ همکاری و تعاون رفتار کنند، این کار معمولاً هدف

رقابت خارجی را تأمین می‌کند. «بهترین تیم برنده می‌شود!»

ما در انواع فریبکاری که در آن رقابت، همانند همکاری متجلی می‌شود بسیار مهارت داریم. یک مثال در این مورد حالت غیرعادی دست‌دادن دو نفر پس از یک بازی تنیس است. این یک ژست کاملاً نابجا و گمراه‌کننده است. تنها ژست بشردوستانه، واقعی و نویدبخش آن خواهد بود که تنیس را بر مبنای تعاون و همکاری بازی کنیم که آن گونه بازی کردن را هم ناپختگی و عدم بلوغ اخلاقی ما نمی‌تواند به حد کافی هیجان‌انگیز بداند. ما اگر بخواهیم به بقای خود ادامه دهیم، ناگزیریم رنج رقابت را از کوششهای روزمرهٔ خود بزدایم و کسب لذت و هیجان از رفتار و کردار عاری از رقابت را آغاز کنیم.

علاوه بر این استراتژی بقاء، ما ناگزیریم خود را از شر اجبار به کسب برتری و امتیاز خلاص کنیم. ما هرگاه وجود فرصتی را حس کنیم، آن را غنیمت می‌شماریم. ما احساس می‌کنیم که آنچه را می‌توانیم انجام دهیم باید انجام دهیم.

اگر ما بیاموزیم که به‌طور خودکار آنچه را که قادر به انجام آن هستیم انجام ندهیم، این امر رشد اخلاقی ما را نشان خواهد داد. در این خصوص، نقل و انتقال در محیط زیست از هم اکنون نمونه‌های نوید بخشی را ارائه داده است. ما باید ظرفیت اخلاقی خود را نیز بهبود بخشیم و برای این کار یک عنصر تکمیل‌کننده ما بین ذهن تحلیلی و ترکیبی بیابیم، در این زمینه تا هم اکنون نهضت هواداران حقوق و آزادی زنان پیشتاز بوده است.

ما باید درک کنیم که موازین اخلاقی بدعت‌آمیز از این نوع با مقاومت نیرومندی مواجه می‌شوند که ممکن است هر ابداع و ابتکاری را برای بازسازی نظام سلسله مراتب در هم خرد کند. نخست باید گفت که برای عاملان اجتماعی زیرک و خوشفکر از قبیل شرکتهای ائتلافی صنعتی و مالی، منافع دیرینه‌ای در نظام موجود، وجود دارد. ساده‌لوحی است اگر گمان کنیم که این نهادها

می‌توانند تغییر یابند، انگار که ما صرفاً با انحرافات و نواقص جزئی نهادهایی سروکار داریم که اگر آن نهادها را از این عیوب بیبراییم، به نهادهایی بری از هر عیب و نقصی مبدل می‌شوند.

این نهادها تنها نمایندگان همان نظام آکنده از رقابت‌های خطرناک هستند که باید از میان بروند.

این نهادها، علیرغم قدرت خود، موجودات یکپارچه‌ای نیستند و از عناصر ضد و نقیض تشکیل شده‌اند. با توجه به قصور و کوتاهی صنایع دارویی، غذایی، دفاعی و اطلاعاتی در درمان، تغذیه، محافظت اطلاعات رسانی به مردم جهان، نهادهای مزبور متوجه شده‌اند که به تدریج برای آنان دشوارتر می‌شود که به مردم بقولانند، به آنچه وعده می‌دهند عمل خواهند کرد. کوشش رقابت‌آمیز آنان مدام به ایجاد شرکتهای بزرگتری که از ادغام شرکتهای کوچکتر تشکیل می‌شوند، منجر می‌گردد، شرکتهایی که رقیبان در آنها «بلعیده و نابود می‌شوند»، و دیگر کسی باقی نمی‌ماند که بتوان با وی رقابت کرد. مقیاس وسیع عملیات آنان و نیاز غیرصریح آنان به شبکه‌های قابل اعتماد الکترونیک، آنها را در برابر افشای اطلاعات به بیرون، فلج شدن سیستم، و خرابکاری از بیرون آسیب پذیر می‌سازد. آن نیروهای اجتماعی را که نماینده نظام سلسله مراتب هستند، می‌توان به صورت دایناسورهایی مجسم کرد که بیش از اندازه نیرومند هستند، لیکن قادر به حفظ بقای خود نیستند. بزرگی و نیروی آنها خود موجب انقراضشان خواهد شد.

از این‌رو، موازین اخلاقی بدعت آمیز با این نیروها از طریق همکاری، ایجاد تغییرات درونی و یا حتی درگیر شدن مستقیم از لحاظ ذهنی و فکری برخورد نمی‌کنند، بلکه به یک استراتژی رایج در کشتی و جودو متوسل می‌گردند، یعنی به شیوه‌ای سنجیده از نیرو و وزن حریف بهره‌برداری می‌کنند.

ثانیاً، یک نیروی متقابل بفرنج در روان‌شناسی بشر وجود دارد. آنچه «ام.

مکوبی» آن را «علائم غریزه میل به مرگ» نامیده است در مورد کسانی اطلاق می‌شود که به هیجان رقابت نیاز دارند، زیرا خطر نهایی آن مرگ است. کوشش برای رقابت در ترافیک را در نظر بگیریم. اینکه رانندگان در خیابانها و جاده‌ها برآستی مایلند جان خود را در سبقت گرفتن از دیگران به خطر اندازند، امری بسیار توجیه شده به نظر می‌رسد. در بسیاری از کشورها نیز عدم بلوغ اخلاقی مشهود است. در این کشورها کشته شدن در راه «پادشاه و کشور» یک عمل شجاعانه تلقی می‌شود. با این همه، حقیقت هر چه باشد، این فکر انسان را آسوده خاطر می‌کند که شاید کمتر کسی در بین ما حاضر است دست به بازی «رولت روسی» بزند.

دلیل دیگر این عدم تمایل دست برداشتن از رقابت را می‌توان در تصنع روزافزون زندگی ما پیدا کرد. ما سرگرم ایجاد یک محیط زیست تماماً تصنعی هستیم که نیاز چندانی به آگاهانه زیستن در آن وجود ندارد. مصنوعات و ابزارهای زمانه ما نظم و امنیت زندگی ما را تسهیل کرده‌اند. (که از آن جمله‌اند لوازم الکترونیک خانگی، دستگاههای الکترونیک ضبط و پخش موسیقی، ساعت‌های شمّاطه‌دار دیجیتال، و دستگاههای نظارت و بازرسی الکترونیک بیست و چهارساعته)، در مقابل به عواطف روبه ازدیاد و مفروطی نیاز است تا مردم احساس کنند که هنوز زنده هستند. براین مبنا، می‌توان انتظار داشت که یک جامعه، هر چه بیشتر از لوازم مصنوعی استفاده کند، به رفتار ناشی از «غریزه میل به مرگ» نیاز بیشتر خواهد داشت.

در اینجا نیز معیارهای بدعت‌آمیز اخلاقی هشدار خواهند داد که ما ابزارها و لوازم مصنوعی خود را به‌طور لجام گسیخته‌ای توسعه و مورد استفاده قرار داده‌ایم. ما هر چه از دستان برمی‌آمده است، کرده‌ایم و هر چه در دسترس قرار داشته است به‌دست آورده‌ایم. اخلاقیات بدعت‌آمیز، مردم را برآن خواهد داشت تا در خصوص آثار جنبی بهره ده و مخرب این‌گونه لوازم مصنوعی از قبیل ساعت مچی

دیجیتال به تعمق بپردازند. چرا ما نباید از برخوردارشدن از دقت سطحی و فریبنده‌ای که این نوع ساعت بر ما تحمیل می‌کند امتناع کنیم؟

توان تکنولوژیک روزگار ما به ما امکان می‌دهد که نظم طبیعی خود را تا سرحد رسیدن به پوچی دنبال کنیم. با این همه، علیرغم چنین امکانی، ما ظرفیت خود را برای خویشتنداری اخلاقی مهار نکرده‌ایم. ما در واقع بازیگران نمایشنامه دکتر فرانکشتین هستیم، نمایشی که عدم کفایت اخلاقی این دانشمند را برای کنترل هیولایی که خود خلق می‌کند آشکار می‌سازد. عصر ما به فرانکشتین اجازه می‌دهد تا دقیقاً هر کار که دلش می‌خواهد در آزمایشگاه خود انجام دهد. این عصر گسترش نامحدود ذهن تحلیلگر را میسر می‌سازد و بیماری رقابت طلبی را پنهان نگاه می‌دارد و از رشد مغز بشر جلوگیری می‌کند.

ما زمام سرنوشت را در دستهای خود گرفته‌ایم، لیکن فاقد حس واقعی جهت یابی هستیم. ما خود را از رنج و زحمت دنیا و آخرت رها کرده‌ایم، لیکن نمی‌دانیم که از آزادی تازه به‌دست آورده خود چگونه استفاده کنیم. از این هم بدتر، ما توان تعمق را در خصوص آنچه باید به کمک این آزادی انجام دهیم، از دست داده‌ایم. بنابراین، ما ناگزیریم از گرامیداشت سناریوهایی که تحقق یک مدینه فاضله را تصویر کرده‌اند، دست برداریم و دیگر بی‌جهت دلوپس هیولاهایی که احتمالاً در حال آفرینش آنها هستیم نباشیم. در عوض، وقت آن فرا رسیده است که بکوشیم تا خود دکتر فرانکشتین را مداوا کنیم. زندگی پس از «انقلاب اطلاعات» بستگی به آن خواهد داشت که در زمینه درمان این بیماری پیروز شویم یا شکست بخوریم.

پی‌نویسها

* Cees J. Hamelink, "Is there Life After the Information Revolution?" in Micheal Traber (ed.) *The Myth of the Information Revolution*, (London: Sage, 1986). pp.7-20.